

آورد، حضرت هادی که در آن وقت شش ساله بود، به همراه خانواده‌اش در مدینه ماند. پس از آن که حضرت جواد به بغداد آورده شد، معتصم از خانواده حضرت پرس‌وجو کرد و وقتی شنید پسر بزرگ حضرت جواد، علی بن محمد، شش سال دارد، گفت این خطرناک است؛ ما باید به فکرش باشیم. معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد که از بغداد به مدینه برود و در آن‌جا کسی را که دشمن اهل بیت است پیدا کند و این بچه را بسپارد به دست آن شخص، تا او به عنوان معلم، این بچه را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد. این شخص از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام «الجندی»، که جزو مخالفترین و دشمن‌ترین مردم با اهل بیت (علیهم‌السلام) بود - در مدینه از این قبیل علما آن وقت بودند - برای این کار پیدا کرد و به او گفت من مأموریت دارم که تو را مربی و مؤدب این بچه کنم، تا نگذاری هیچ کس با او رفت و آمد کند و او را آن‌طور که ما می‌خواهیم، تربیت کن. اسم این شخص - الجندی - در تاریخ ثبت است. حضرت هادی هم - همان‌طور که گفتیم - در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود؛ چه کسی می‌توانست در مقابل آن مقاومت کند. بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت، الجندی را دید و از بچه‌یی که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد. الجندی گفت: بچه؟! این بچه است؟! من یک مسأله از ادب برای

او بیان می‌کنم، او بابهایی از ادب را برای من بیان می‌کند که من استفاده می‌کنم! اینها کجا درس خوانده‌اند؟! گاهی به او، وقتی می‌خواهد وارد حجره شود، می‌گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو - می‌خواسته اذیت کند - می‌پرسد چه سوره‌یی بخوانم. من به او گفتم سوره بزرگی؛ مثلاً سوره آل عمران را بخوان؛ او خوانده و جاهای مشکلش را هم برای من معنا کرده است! اینها عالماند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآنند؛ بچه؟! ارتباط این کودک - که علی‌الظاهر کودک است، اما ولی... است؛ «وآتیناه الحکم صبیًا» - با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد شد یکی از شیعیان مخلص اهل بیت! شد غلامی که آب جو آورد آب جوی آمد و غلام بُرد

گفتاری در مورد زندگانی

العلیه السلام
امام هادی

بیانات مقام معظم رهبری به مناسبت شهادت امام هادی علیه السلام

۱۳۸۳/۵/۳۰

naeb.blogfa.com

... بالاخره در نبرد بین امام هادی (علیه‌السلام) و خلفایی که در زمان ایشان بودند، آن کس که ظاهراً و باطناً پیروز شد، حضرت هادی (علیه‌السلام) بود؛ این باید در همه بیانات و اظهارات ما مورد نظر باشد.

در زمان امامت آن بزرگوار شش خلیفه، یکی پس از دیگری، آمدند و به درک واصل شدند. آخرین نفر آنها، «معتز» بود که حضرت را شهید کرد و خودش هم به فاصله کوتاهی مُرد. این خلفا غالباً با ذلت مردند؛ یکی به‌دست پسرش کشته شد، دیگری به دست برادرزاده‌اش و به همین ترتیب بنی‌عباس تارومار شدند؛ به عکس شیعه. شیعه در دوران حضرت هادی و حضرت عسگری (علیهما‌السلام) و در آن شدت عمل روزبه‌روز وسعت پیدا کرد؛ قوی‌تر شد.

حضرت هادی (علیه‌السلام) چهل و دو سال عمر کردند که بیست سالش را در سامرا بودند؛ آن‌جا مزرعه داشتند و در آن شهر کار و زندگی می‌کردند. سامرا در واقع مثل یک پادگان بود و آن را معتصم ساخت تا غلامان ترک نزدیک به خود را - با ترکهای خودمان؛ ترکهای آذربایجان و سایر نقاط اشتباه نشود - که از ترکستان و سمرقند و از همین منطقه مغولستان و آسیای شرقی آورده بود، در سامرا نگه دارد. این عده چون تازه اسلام آورده بودند، ائمه و مؤمنان را نمی‌شناختند و از اسلام سر در نمی‌آوردند. به همین دلیل، مزاحم مردم می‌شدند و با عربها - مردم بغداد - اختلاف پیدا

کردند. در همین شهر سامرا عده قابل توجهی از بزرگان شیعه در زمان امام هادی (علیه‌السلام) جمع شدند و حضرت توانست آنها را اداره کند و به وسیله آنها پیام امامت را به سرتاسر دنیای اسلام - با نامه‌نگاری و... - برساند. این شبکه‌های شیعه در قم، خراسان، ری، مدینه، یمن و در مناطق دوردست و در همه‌ی اقطار دنیا را همین عده توانستند رواج بدهند و روزبه‌روز تعداد افرادی را که مؤمن به این مکتب هستند، زیادتر کنند. امام هادی همه این کارها را در زیر برق شمشیر تیز و خونریز همان شش خلیفه و علی‌رغم آنها انجام داده است. حدیث معروفی درباره وفات حضرت هادی (علیه‌السلام) هست که از عبارت آن معلوم می‌شود که عده قابل توجهی از شیعیان در سامرا جمع شده بودند؛ به‌گونه‌ی که دستگاه خلافت هم آنها را نمی‌شناخت؛ چون اگر می‌شناخت، همه‌شان را تارومار می‌کرد؛ اما این عده چون شبکه قوی‌یی به‌وجود آورده بودند، دستگاه خلافت نمی‌توانست به آنها دسترسی پیدا کند.

یک روز مجاهدت این بزرگوارها - ائمه (علیهم‌السلام) - به قدر سالها اثر می‌گذاشت؛ یک روز از زندگی مبارک اینها مثل جماعتی که سالها کار کنند، در جامعه اثر می‌گذاشت. این بزرگواران دین را همین‌طور حفظ کردند، و آلا دینی که در رأسش متوکل و معتز و معتصم و مأمون باشد و علمایش اشخاصی باشند مثل یحیی بن‌اکثم که با آن که عالم دستگاه

بودند، خودشان از فساق و فجار درجه یک علنی بودند، اصلاً نباید بماند؛ باید همان روزها بکل کلک آن کنده می‌شد؛ تمام می‌شد. این مجاهدت و تلاش ائمه (علیهم‌السلام) نه فقط تشیع بلکه قرآن، اسلام و معارف دینی را حفظ کرد؛ این است خاصیت بندگان خالص و مخلص و اولیاء خدا. اگر اسلام انسانهای کمر بسته نداشت، نمی‌توانست بعد از هزار و دویست، سیصد سال تازه زنده شود و بیداری اسلامی به‌وجود بیاید؛ باید یواش یواش از بین می‌رفت. اگر اسلام کسانی را نداشت که بعد از پیغمبر این معارف عظیم را در ذهن تاریخ بشری و در تاریخ اسلامی نهادینه کنند، باید از بین می‌رفت؛ تمام می‌شد و اصلاً هیچ چیزش نمی‌ماند؛ اگر هم می‌ماند، از معارف چیزی باقی نمی‌ماند؛ مثل مسیحیت و یهودیتی که حالا از معارف اصلی‌شان تقریباً هیچ‌چیز باقی نمانده است. این که قرآن سالم بماند، حدیث نبوی بماند، این همه احکام و معارف بماند و معارف اسلامی بعد از هزار سال بتواند در رأس معارف بشری خودش را نشان دهد، کار طبیعی نبود؛ کار غیرطبیعی بود که با مجاهدت انجام گرفت. البته در راه این کار بزرگ، کتک خوردن، زندان رفتن و کشته شدن هم هست، که اینها برای این بزرگوارها چیزی نبود.

حدیثی درباره‌ی کودکی حضرت هادی است، که نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه؛ وقتی معتصم در سال ۲۱۸ هجری، حضرت جواد را دو سال قبل از شهادت ایشان از مدینه به بغداد